

با غرور وارد شد باهم دیگه دست دادیم و خیلی سرد گفت

_ جمال از زیبا چه خبر؟؟

_ حالش خوبه

_ اذیت که نمیکنه؟؟

شونه ایی بالا انداختم: نه بابا چه اذیتی اتفاقا خیلی دختر خوبیه

خندم گرفت انگار داشت در مورد یه دختر بچه صحبت میکرد

_ زیبا دختر خیلی خوبیه

_ اره هست و همینطور دل نازک یکمم لجبازه

_ خب این چیرا رو چرا به من میگی؟؟

_ من دارم میرم نمیخوام زیبا چیزی بفهمه اومدم بهت بگم مراقب باشی

_ کجا میری؟

چشمکی زد : نمیتونم یگم فقط میخوام ژینا رو از استرس دور کنم

_اشتی کردید؟

_اره

_عالیه

_به زودی بچه مون به دنیا میاد

لبخندی زدم : به سلامتی

خودشو جلو کشید : زیبا یه رازی داره سعی کن بهش نزدیک بشی تا رازشو بهت بگه

از هرچی رازه تنفر پیدا کرده بودم. با خودکار تو دستم مشغول بازی شدم : شاید

باورت نشه اما دیگه حال و حوصله ی بازی جدید رو ندارم ناموسا تمومش کنید

چشم غره ایی بهم رفت : بازی جدید چیه؟

شونه ایی بالا انداخت: هر روز یکی زنگ میزنه یه چی میگه. یکی میگه گندم خیلی بهم

نزدیکه اون یکی میگه نه گندم بهم نزدیک نیست

حالا هم زیبا رو میگید یه راز بزرگ داره! ناموسا من الان باید چیکار کنم؟ خدایی

نمیدونم به حرف کدومتون باور کنم

_کی میگه گندم زندهست؟

شونه ایی بالا انداختم : یه شماره ناشناس حتی امار طرفم پیدا کردم دنبالش رفتم اما

به بن بست خوردم

– چی میگه؟

– میگه گندم زندست ، رو به روته و هزارتا چیز دیگه!

با تعجب نگاهم کرد: شماره طرفو بده ببینم

پیاما رو نشونش دادم اونم مثله من تعجب کرد

– یعنی کار کیه؟

شونه ایی بالا انداختم: نمیدونم

– یعنی چی که نمیدونی؟

– خب طرفو نمیتونم پیدا کنم

– نمیشناسی کیه؟

سرمو به معنی نه تکون دادم که متفکر دستی به چونه ش کشید: ادرسو بهم بده

ادرس رو یه برگه کاغذ نوشتم و به طرفش گرفتم. حمید با دیدن غذا نمیدونم چرا

رنگش پرید اما خودشو نباخت و یه باشه گفت و بعد خداحافظی کرد رفت

بلند شدم و از پنجره بزرگ که به بیرون دید داشت رفتن حمید رو تماشا کردم

یعنی چی کی زیبا راز داره؟

شماره زیبا رو گرفتم اما هر چی بهش رنگ زدم جواب نداد. اخمامو تو هم کشیدم
بازم شماره شو گرفتم که اینبار جواب داد

بعد کمی خوش و بش پرسیدم: کجا بودی؟؟

_حموم

_نمیخواهی برگردی؟

_نه!

_زیبا لجبازی تا کی؟ خب ببخشیددیگه